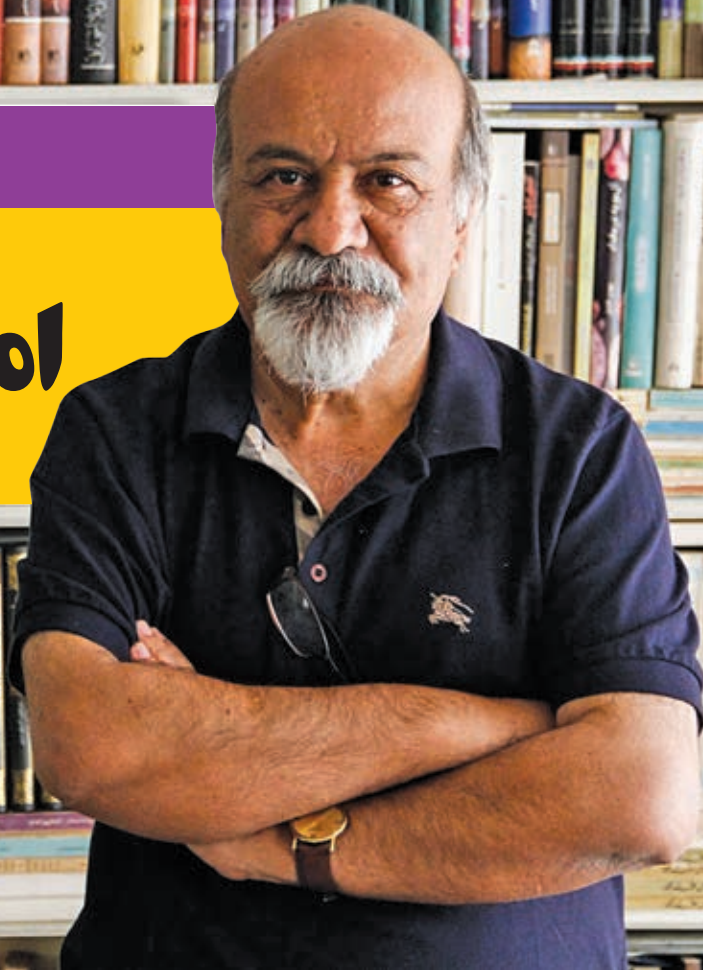


نقی بر زندگی و دنیای محمدباقر کلاه

امان از نزدیکی مدرسه



باختری - محمدباقر کلاهی اهری، هم‌معلمی کرده و هم‌سابقه شعر و داستان نویسی دارد. برایش شعر، اتفاقی است که ناگهان در جایی نامعلوم می‌افتد و نتیجه‌اش چند دفتر شعر است. با آدم‌های گوناگونی نشست و برخاست کرده و سال‌ها معلمی به او زبانی شیرین و آموزنده داده است. برای ما از ۵۰ سال ادبیات در مشهد گفته و خاطراتی ناگفته از دوران تدریسش.

همین بود، سقف مدرسه قبلی که کاهگلی بود فرو ریخت.

«از کدام محله مشهد هستی؟»

من در سال ۱۳۲۹ در خیابان طبرسی مشهد متولد شدم. چون پدرم در بخش کشاورزی اشتغال داشت به یکی از روستاهای اطراف رفتم و همان جا مدتی هم به مکتب رفتم. بعد از آن به مشهد برگشتم و من در دبستان انوری (دور میدان طبرسی) ثبت‌نام شدم و بعد از آن به دبستان عنصری در محله تازه تاسیس «ضد» منتقل شدم و پس از آن به دبستان مولوی (در همان منطقه ضد) رفتم و ششم ابتدایی را آنجا گرفتم.

«این جابه‌جایی‌ها به چه علت بود؟»

آن زمان همه بناهای فرهنگی در شکل ظاهری دارای هویتی واحد بودند. آجر بهمنی‌های سه سانتی، فرمی یکسان به همه این مراکز می‌داد. پیش از آن مدارس مشهد به این شکل نبود و معمولاً ساختمان‌هایی بود که آموزش و پرورش اجاره کرده بود. علت اینکه به مدرسه جدید منتقل شدیم هم

«در دبیرستان چه رشته‌ای خواندید؟»
در دوران دبیرستان به رشته ریاضی رفتم اما توفیقی پیدا نکردم و به رشته ادبی رفتم. حتی وقتی ریاضی می‌خواندم باز سرگرم کتاب‌های ادبی بودم. این را می‌گویم که تاکید کنم خانواده‌ها روی بچه‌هایشان فشار نیاورند و بگذارند هر رشته‌ای را که دوست دارند انتخاب بکنند و بخوانند.

«چه تصویری از دوران دبیرستان در ذهن‌تان مانده؟»

قهوه‌خانه‌هایی که در پاییز و زمستان گاهی با هم شاگردی‌ها به آنجا می‌رفتیم.

«حیات ادبیات کهن در کنج کافه‌ها»

«زیاد به قهوه‌خانه می‌رفتید؟»
بله، آن سال‌ها سنت قهوه‌خانه رفتن در مشهد، سنتی جا افتاده بود؛ چرا که مشهد

در پاییز و زمستان فوق‌العاده سرد می‌شد و آدم‌ها جایی گرم می‌خواستند که دور هم جمع شوند و گفت‌وگو کنند و چه جایی بهتر از قهوه‌خانه. این را هم بگویم که قهوه‌خانه‌ها معمولاً صنفی بود، مثلاً اگر کسی دنبال نقاش می‌گشت به قهوه‌خانه نقاش‌ها می‌رفت، در اطراف بست حرم مطهر هم قهوه‌خانه‌های زیادی بود که در ایام زواری شلوغ می‌شد و در ماه‌های سرد سال که معمولاً زائران کمتری بودند از ما جوان‌ترها استقبال می‌کردند. امروزه همه این قهوه‌خانه‌ها (تهرانی‌ها، قدس و آذر بایجانی‌ها) خراب شده‌اند. در آنجا معمولاً «ترنا بازی» و «گل بازی» می‌کردند و برای خودشان عالمی داشتند. ما جوان‌ترها گنگ (گروه) تشکیل می‌دادیم و معمولاً تکی نمی‌رفتیم.

«چه طور شد که سر از جلسات ادبی مشهد درآوردید؟»

امان از نزدیکی مدرسه به جلسات ادبی! دبیرستانم در خیابان جنت فعلی بود. دقیقاً همین جایی که الان فرهنگ‌سرای بهشت شده است. بعد از مدرسه همراه با دوستانم به بالا شهر آن زمان مشهد (خیابان ارگ) می‌رفتیم و قدم می‌زدیم. من در آن قدم زدن‌ها، کافه «داش آقا» را کشف کردم. این کافه در کوچه سینما ایران بود. در این کافه همه سنین حضور داشتند. علاوه بر پیرمردهای ادبیاتی که برای خودشان جلسات و گفت‌وگوهای داشتند، نسلی از جوانان هم در آنجا بودند؛ مرحوم شکوهی را

من در آنجا دیدم. استاد کمال و استاد بی‌گناه هم آنجا می‌آمدند. اولین شبی که آنجا رفتم، تنگ غروب بود. استاد کمال، استاد بی‌گناه و آقای عظیمی در زاویه‌ای نشسته بودند و گرم گفت‌وگو بودند و صحبت‌شان هم درباره ادبیات کلاسیک بود. مشخصاً آن بخشی از ادبیات که در قرن شش و هفت نوشته شده بود. به نظرشان آنجا پرونده ادبیات بسته می‌شد! آن چنان از ناصر خسرو حرف می‌زدند که من حس کردم اوشاعر معاصر بوده است. استاد کمال وقتی می‌خواست از ناصر خسرو، مطلبی بگوید می‌گفت ناصر این جوری گفته یا مسعود سعد سلمان را مسعود خطاب می‌کرد. گفت‌وگو‌هایی که بین آن استادان رد و بدل می‌شد، برایم فوق‌العاده جالب بود. از آدم‌هایی نام می‌بردند که با زمانه ما فاصله زیادی داشتند و حتی بین خودشان هم چند ۱۰ سال بلکه قرنی فاصله بود، اما انگار به آنها هویتی تازه می‌دادند و همه را در کنار هم تصویر می‌کردند. برایم این جوری بود که انگار همه آنها در تئاتر کنار هم نقش بازی می‌کردند. ادبیات کهن رسماً در کنج آن کافه به حیات خود ادامه می‌داد. استاد کمال به ما جوان‌ترها دقت داشت و می‌دید من با توجه به این گفت‌وگو‌ها گوش می‌کنم. این شد که کم‌کم، جواب سلامم را می‌داد و من هم پررویی کردم و نزدیکتر به آنها می‌نشستم و بعد از مدتی نزدیکتر شدم و استاد کمال به من رو نشان داد و از طریق ایشان به جلسات خانگی ادبیات راه پیدا کردم.



دبیرستانم در خیابان جنت فعلی بود. دقیقاً همین جایی که الان فرهنگ‌سرای بهشت شده است. بعد از مدرسه همراه با دوستانم به بالا شهر آن زمان مشهد (خیابان ارگ) می‌رفتیم و قدم می‌زدیم. من در آن قدم زدن‌ها، کافه «داش آقا» را کشف کردم